

بسم الله الرحمن الرحيم

نکاتی از سخن‌رانی پنج‌شنبه، ۱۹ فروردین ۱۳۸۹

آیه مورد بحث

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ

راه‌های مختلف به سوی خدای متعال و شرط استفاده از آن‌ها

ایمان یک نوع تعلق و وابستگی و معرفت و شناخت نسبت به حق تعالی و کیفیتی است که ظرف آن باطن انسان است. راه‌های این شناخت و معرفت مختلف و بسیار می‌باشد. در نقل آمده: "الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق"، راه‌های به سوی خدای متعال به عدد افراد انسان‌هاست. راه‌های متعارف دیگری هم هست که انسان‌های فاضل و دانشمند به قلم آورده‌اند و جنبه‌ی استدلال و برهان دارد. غیر از این دو نوع راه، راه شناخت خدای متعال و ارتباط با او و ادراک وجود مقدس او و وابسته شدن به او راهی است که هم در قرآن کریم به آن اشاره شده، هم در فرمایشات امامان معصوم صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین وارد شده است. گرچه این راه راهی نیست که مانند استدلال و برهان و برهان نظم و برهان غیر نظم، شهرت و رسمیت داشته باشد. البته برهان نظم برای گروه خاصی است و همگان نمی‌توانند از آن استفاده کنند. اما این راهی که خدای متعال در قرآن کریم به آن اشاره فرموده و امیرالمؤمنین و امام چهارم صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین راجع به این راه داشته‌اند، راهی است که نیازی به مقدمات علمی کلاسیکی ندارد و هر انسانی می‌تواند از این راه استفاده کند. ولی استفاده از این راه شرطی دارد که این شرط در همگان وجود ندارد.

شرط استفاده از این راه خدانشناسی این است که انسان تعادل خود را نسبت به قوای باطنی که حق تعالی به او عطا کرده است حفظ کرده و یک انسان طبیعی باشد. هیچ‌یک از قوای حیوانی غیر انسانی در او تجلی نکرده باشد. مظهر خوک در بی‌غیرتی، مظهر حرص مثل گرسنگی، مظهر جمع مال مثل موش نشده باشد. مظهر هیچ‌یک از حیواناتی که یکی از خوی‌های حیوانی در آن‌ها قوی است نشده و منهای ارتباط با خدای متعال انسانیت خود را حفظ کرده باشد. یعنی دارای هر صفتی که نزد عقلا از فضایل انسانی محسوب می‌شود، باشد. صداقت، امانت، عفت، عزت نفس داشته باشد. این‌ها صفاتی است که ربطی به دین ندارد و انسان‌های تک‌بعدی هم می‌توانند این فضائل را داشته باشند. چنین انسانی که خود را در اختیار هیچ‌یک از قوای غیرانسانی قرار نداده است، اگر بخواهد بدون این‌که از طریق استدلال و برهان استفاده کند، آن طوری که اولیاء معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین فرموده‌اند خدا را بشناسد، می‌تواند.

چگونه با شک در وجود خدای متعال می‌توان با او ارتباط برقرار کرد؟

ممکن است به ذهن برسد، انسانی که خدای متعال را نشناخته و شک در وجود او دارد، چه‌طور با حق تعالی، که از نظر او مشکوک است، ارتباط برقرار کند؟ جواب این است که می‌تواند این‌طور بگوید: خدایا اگر تو وجود داری، اگر چنانچه این موجودات خالق دارند و یک مبدأ نیرویی در جهان هستی، هست که موجودات جهان هستی از این مبدأ، نیرو می‌گیرند، خودت را به من معرفی کن. به صورت قضیه‌ی شرطیه با امر مشکوک می‌شود ارتباط برقرار

کرد. اگر این چند جمله از باطن و قلب یک انسانی که تعادل انسانی خود را حفظ کرده باشد، با صداقت و به صورت یک استدعا از موجودی که به نظر او مشکوک است صادر شود، ولو این که دهانش هم حرکت نکند، حتما به خدانشناسی موفق می‌شود و خدای متعال خودش را به او معرفی می‌کند. امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه می‌فرماید "یا من دلّ علی ذاته بذاته"، ای کسی که ذات او خودش راهنما و دلیل برای اثبات خودش شده است، بدون این که موجود دیگری دخالت داشته باشد. امام چهارم صلوات‌الله‌علیه می‌فرماید "بک عرفتک"، خطابش به حق تعالی است، می‌گوید به سبب وجود خودت تو را شناختم. برای تأکید این جمله می‌فرماید "و أنت دللتنی علیک"، خودت مرا به سوی خودت راهنمایی و دلالت کردی "و دعوتنی الیک"، مرا به سوی خودت خواندی، یعنی تو نسبت به من اعمال جاذبه کردی، مرا به سوی خود کشاندی. خدای متعال با آن دست غیر جسمانی‌اش - که یدالله یکی از اولیاء الله است - انسان را می‌کشد و می‌برد. اگر این واقعیت دارد، سزاوار نیست انسان از این واقعیت غفلت کند.

در حدیث نبوی وارد شده است که برای فرزندم ابی‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه جاذبه و حرارتی هست که افراد را به سوی خود جذب می‌کند و این جاذبه و حرارت تا قیامت از بین نمی‌رود. آیا روی این حرف نباید فکر کرد؟ این مردمی که بعضی‌هایشان از هیچ گناهی رویگردان نیستند، وقتی که ایام سوگواری و عاشورا یا مجالس مربوط به ابی‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه می‌شود، یک دفعه ماهیت‌شان منقلب می‌شود. شب محرم غسل می‌کنند و از کارهای گذشته‌شان که تا آخر ذی‌الحجه انجام می‌دادند توبه می‌کنند و حرمت این دو ماه محرم و صفر را نگه می‌دارند. چه کسی این‌ها را منقلب می‌کند؟ چه کسی این‌ها را دعوت کرده است؟ "و دعوتنی الیک"، یکی از مخلوق‌های حق تعالی که خدای متعال به وسیله‌ی او مخلوقات خود را به سوی خویش جذب می‌کند ابی‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه است.

ما با محاسبات ریاضی یا فلسفی و منطقی نمی‌توانیم صحت این جمله را اثبات کنیم، خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید که خودش بر وجود خودش شاهد و گواه است (شهد الله أنه لا إله إلا هو). این چه نوع استدلالی است؟ این از همه‌ی انواع استدلال‌های موجود در فلسفه خارج است.

چهار رکن ایمان، فرع معرفت و شناخت حق تعالی هستند

در آن حدیث شریفی که از امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه برای حقیقت ایمان نقل شد که آن حضرت طبق نقل فرمود ایمان بر چهار رکن و چهار پایه استوار است، همه‌ی آن چهار ستون فرع معرفت و شناخت حق تعالی هستند. کسی که خدانشناسی‌اش هفتاد درصد است، توکلش هم که فرموده‌اند اولین رکن و پایه ایمان است، هفتاد درصد است. "و التفویض الی الله" او، یعنی واگذار کردن امورش به حق تعالی هم هفتاد درصد است، رکن سوم آن یعنی "التسلیم لامرالله" هم هفتاد درصد است. این شاخه‌ها نمی‌تواند از ریشه که معرفت و شناخت است قوی‌تر باشد. این شاخه‌ها از معرفت تغذیه می‌کند. توکل به حق تعالی و تکیه کردن به خدای متعال و او را وکیل خود و نماینده‌ی خود قرار دادن در کارها چند درصد است؟ همان مقداری که انسان خدانشناس است، همان مقداری که باور دارد که خدای متعال وجود دارد و خودش خالق دارد. بیش از آن نمی‌تواند توکل داشته باشد، بیش از آن نمی‌تواند امرش را به او واگذار کند، چون آن، ریشه است.

چون وجودات ائمه‌ی طاهرین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین معصوم و پاکیزه‌ی از آلودگی‌ها بوده‌اند و هیچ نوع وابستگی به امور طبیعی نداشته‌اند، وقتی به خدا عرض می‌کنند "بک عرفتک"، می‌فهمیم عرفانشان صد درصد است، یعنی به اندازه‌ی تمام ظرفیت وجودیشان که خدای متعال در ایشان خلق کرده است، پر از شناخت حق تعالی است، پس پر از توکل به حق تعالی است، از تفویض کارهایش و واگذار کردنش به حق تعالی پر است و پر از تسلیم اوامر خدا شدن است.

اگر می‌بینید یک کسی نعوذ بالله پیش را کج می‌گذارد، با این که ادعا می‌کند که ((من خداپرستم))، ببینید چند درصد در برنامه‌های روزانه‌اش پیش را کج می‌گذارد، به همان مقدار در معرفت و شناخت ناقص است. در توکل، در تفویض، در تسلیم فرمان حق تعالی بودن کامل نمی‌شود، مگر این که معرفت و شناختش کامل بشود. اگر با مسائل مذهبی و دینی مقطعی برخورد کرد، ممکن است تا آخر عمرش ناقص بماند و اطمینان به این که بار را به منزل برساند نداشته باشد.

تمام ادیان آسمانی و الهی آمده‌اند که انسان باشعور درست کنند

اگر کسی از اول قرآن و احادیث و تاریخ را پنجاه-شصت سال مطالعه کند، می‌فهمد که تمام دین‌های آسمانی و الهی آمده‌اند که انسان باشعور درست کنند که با شعور و ادراکش با خدا ارتباط پیدا کند. مسلمان بی‌شعور، یهودی بی‌شعور، مسیحی بی‌شعور (در زمان خودشان که دین‌شان اعتبار داشته) به چه درد می‌خورد؟ فلسفه‌ی آمدن پیامبران خدا علیهم السلام از سوی حق تعالی این است که می‌خواهد شعور خوابیده در فرزندان آدم ابوالبشر را زنده کند، شعور الهی‌شان را، شعور معنوی‌شان را، شعور ادراک جهان غیب را، و الا شعور خوردن و خوابیدن و ترشی و شیرینی و تلخی و گرمی و سردی را که حیوانات هم دارند. مردم در فضای طبیعت خواب هستند، پیامبران خدا از سوی حق تعالی آمده‌اند که این خواب‌ها را بیدار کنند. آن شعوری که مخصوص مقام انسانیت است، در باطن انسان، خواب است و فعلیت ندارد. این شعور را انبیاء می‌خواهند بیدار کنند تا کارایی پیدا کند.

توضیح در مورد روایاتی که می‌گوید "ارتدّ الناس بعد النبی"

معصومین سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین فرموده‌اند: بعد از رحلت مقام رسالت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، موحدین و خداپرستان در بین مردم کم‌تر از ده تا بودند، (روایات مختلف است و از سه تا نه نفر دارد)، عجیب است که چرا با توجه به سن شریف آن بزرگوار و آن مقدار تلاش، این تعداد موحد و خداپرست درست شد که بعد از رحلت کم‌تر از ده تا باقی بماند.

نشانه‌ی اول این است که بعد از رحلت انصار جلسه کردند و پیرمردهای‌شان را جمع کردند و گفتند که ما چون خیلی نسبت به این بزرگوار گذشت کردیم، باید از خودمان جانشین برای آن حضرت معلوم کنیم. اگر شما قبول کردید که رسالت آن حضرت از سوی خودش نبود، بلکه امانتی و محموله‌ای بود که از سوی حق تعالی آمده - که ما اسمش را دین و قرآن می‌گذاریم - چگونه به خود اجازه دادید برای او جانشین تعیین کنید؟ چنانچه خدای متعال می‌فرماید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»، یعنی من از خودم چیزی ندارم. گاهی وقتی یک مسئله‌ای از ایشان سؤال می‌کردند که در آن مورد آیه‌ای نازل نشده بود، حضرت می‌فرمود: در آن مورد تاکنون آیه‌ای نازل نشده، چون تاکنون هم کسی سؤال نکرده است، حالا شما سؤال کردید، من منتظر می‌شوم ببینم خدای متعال چه می‌فرماید. چه قدر باصفا است.

خود انصار گفتند که ما زندگی نداشتیم و در دنیا جهنم را پشت سر می‌گذاشتیم، شش ماه کار می‌کردیم، شش ماه جنگ می‌کردیم، می‌کشتیم و کشته می‌دادیم. این آقا از سوی حق تعالی آمد و به این وضعیت خاتمه داد. چه شد که بعد از رحلت به فکر این‌ها افتاد که جانشین این آقا را از خودشان معلوم کنند؟ مگر این آقا از سوی خودش آمده و قرآن و احکام را آورده بود؟ خودش می‌فرمود: من چیزی ندارم، خدای متعال هم فرموده بود هر چه او می‌گوید از من است، به او می‌گویم بگو، می‌گوید.

همان‌هایی که واقعا زیر دست این بزرگوار تربیت شده بودند مثل امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه، آن‌ها هم همین‌طور بودند. وقتی که این بزرگوار در حال بیماری‌اش آن حضرت را برای بیان سه جمله به مسجد می‌فرستد، ایشان پس از بیان آن سه جمله هیچ توضیحی به سوال کننده نمی‌دهد و فقط پس از مراجعت به مقام رسالت گزارش می‌کند. این پذیرش مقام رسالت است، یعنی پدر خانم خودش را رسول الله می‌داند، نه پسرعمو. پسرعمویی یک نسبت طبیعی دنیایی است که در ما هم هست، آن‌چه موجب شده است امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه اخوت الهی با مقام رسالت پیدا کرده، این است که برخوردش با مقام رسالت برخوردش با واسطه‌ی بین خودش و حق تعالی بوده است. مکرر امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه بین مردم فرمود: "انا عبد من عبید محمد" صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم. او به من اطلاق برادر می‌کند ولی من خودم را غلام او می‌دانم. این هم یک معنی از اعتقاد است. سائر مردم این‌طور نبودند. این‌هایی که این‌طور نبودند، به فکر افتادند که از فامیل خودشان برای آن آقا جانشین معین کنند، آیا این‌ها باز هم مسلمان هستند؟ باز هم موحد و خدانشناس هستند؟ باز هم این آقای را که از دنیا رفته، رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌دانند؟

پس ما می‌فهمیم این گروه از روایاتی که می‌گوید "ارتد الناس بعد النبی"، مردم بعد از آن بزرگوار مرتد شدند، چه معنایی دارد. یعنی شک در وجود خدا کردند. چرا؟ برای این‌که شک در رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کردند. اگر یقین داشتند که این بزرگوار رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، به خودشان اجازه نمی‌دادند برای او جانشین تعیین کنند. مهاجرین هم همین‌طور بودند.

چرا مردم مرتد شدند؟ نماز جمعه‌شان را که می‌خواندند، نمازهایشان را هم که به جماعت می‌خواندند، زکوات را هم که عمر و ابوبکر می‌فرستادند و از مردم می‌گرفتند، پس چرا مرتد شدند؟ به دلشان نگاه کن، در باطن آن‌ها تعادل نبود، یا حب جاه بود یا حب مال بود یا محبت‌های چیزهای دیگر بود که ادراک واقعیت را از آن‌ها گرفت.

فجایی که بعد از رحلت رخ داد

عمر چند روز در کوچه‌ها راه افتاده بود و شمشیرش هم بیرون از غلاف بود و می‌چرخاند و می‌گفت مردم بیایید با جانشین پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیعت کنید. خلیفه هم یک لباس خیلی شیک و قابل توجهی پوشیده بود و با تبختر یعنی متکبرانه راه می‌رفت. او را روی منبر نشانده بود. عمر از کوچه جمعیت جمع می‌کرد و در مسجد می‌آورد تا بیعت کنند. یعنی رأی موافق بدهند که ما این آقا را جانشین مقام رسالت می‌دانیم. آمد و به ابوبکر در مسجد گفت افرادی مثل امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه با تو بیعت نکرده‌اند که نمی‌شود آن‌ها را عادی فرض کرد. علی بن ابی‌طالب صلوات‌الله‌علیه‌وآله کسی است که اعتبار، آبرو و اهمیتش نزد مسلمان‌ها از ده‌هزار تا مسلمان هم بیش‌تر است، داماد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیعت نکرده است. گفت می‌گویی چه کار کنیم؟ گفت اجازه بده من بروم و او را بیاورم.

بار اول که آمد و عمر درب خانه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را زد، صحبت آتش نبود، صحبت هیزم نبود، آمد و داد زد و دعوت کرد که بیاید و با جانشین مقام رسالت بیعت کنید. امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه هم به خانم فرمودند که بروید و جوابش را بدهید. پشت در آمدند و روایات و آیات مربوط به اهل‌البیت و عترت را یکی یکی نقل کردند. همه‌ی اینها را دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای مردم بیان کردند و موثر واقع نشد. عمر رفت و به ابی‌بکر گزارش کرد که ما نتیجه‌ای نگرفتیم. اما دوباره به دستور او با هیزم برگشت و آن جسارت‌هایی را که نباید مرتکب می‌شد به انجام رساند.